

# مرکز مطالعات دفاع استراتژیک بی خشونت

Center for the Study of Strategic Nonviolent Defense



## پیروزی بدون خشونت

پیتر اکرمین و جک دووال

از کتاب "نیرویی قدرتمند تر"

ویرایش و ترجمه از مرکز مطالعات دفاع استراتژیک بی خشونت

خشونت هرگز نمی تواند چیزی را نابود کند که مورد پذیرش افکار عمومی هستند.

برعکس، افکار عمومی می بایست به شدت با خشونت مخالفت ورزد تا هر کوشش برآمده از آن را از بین ببرد.

— لنو تولستوی

در پسینگاه یکی از روزهای نوامبر ۱۹۸۹، بسیاری از هنرپیشگان، نویسندگان و اهالی تئاتر چک در رئالیستیک تئاتر پراگ گرد هم آمدند. شب پیش از آن، نیروهای امنیتی حکومت به تظاهرکنندگان بی خشونتی که می کوشیدند وارد میدان ونچسلاس شوند حمله کرده بودند. دانشجویان آکادمی تئاتر تصمیم گرفتند که یک اعتصاب اعتراضی به راه بیندازند. اکنون آنها از دیگر اهالی جامعهی تئاتر هم می خواستند که به این اعتصاب بپیوندند. اما بسیاری از کسانی که در رئالیستیک تئاتر با نگرانی بر صندلیهایشان نشسته بودند در مورد پیوستن به اعتصاب تردید داشتند — ممکن بود که رژیم آنها را به شدت تنبیه کند، و مردم از اعتصاب حمایت نکنند.

درست هنگامی که مردم در حال ترک گردهمایی بودند، آرنوشت گلدفلان، یک کارگردان تئاتر، آغاز به سخن کرد. او گفت، «با نشستن در اینجا، ما قدرتی برای هدایت کردن هیچ کس نداریم. ما نمی توانیم برای آن دسته از همکاران تئاتریمان که نتوانستند به اینجا بیایند تصمیم بگیریم ... واقعیت گریزناپذیر این است که هر یک از ما خود باید تصمیم بگیرد. باید خطر کرد و

امیدوار بود که همه چیز درست شود، و اگر چنین نشد، باید پیه این واقعیت را به خود بمالیم که هر اتفاقی ممکن است بیفتد. «گلدفلان گفت که تماشاخانه‌ی او به اعتصاب خواهد پیوست - و دیگران نیز از او پیروی کردند. آن روز عصر، مردم از سراسر شهر برای دیدن نمایش به تماشاخانه‌ها رفتند، اما به جای آن هنرپیشگانی را دیدند که بیانیه‌های سیاسی می‌خواندند.<sup>۱</sup>

ده سال پیش از آن، واسلاو هاول، نماینده‌نویسی که بعدها رئیس جمهور کشورش شد، مقاله‌ای اساسی نوشت به نام «توان ناتوانان» که بیشتر به طور زیرزمینی منتشر شد. هاول در آن مقاله استدلال می‌کرد که مقابله بین حکومت و اپوزیسیون در وهله‌ی اول نه در سطحی مادی، بلکه در سپهری وجودشناختی صورت می‌گیرد - و در چنان سطحی، توان اپوزیسیون «نیرویی بالقوه است که در سراسر جامعه به شکلی پنهانی وجود دارد.» این نیروی بالقوه بر «سربازان خویش» اتکا نمی‌کند، بلکه بر «همه‌ی کسانی متکی است که در میان دروغ زندگی می‌کنند و هر لحظه ممکن است که ... ضربه‌ی نیروی حقیقت بر آنها وارد شود.»<sup>۲</sup>

دو سال پیش از آنکه هاول آن مقاله را بنویسد، مادران پسرانی که به دست نیروهای سایه‌ای حکومت نظامی آرژانتین ربوده شده بودند تصمیم گرفتند که حقیقت سرنوشت فرزندانشان را در یابند، و راه‌پیمایی خود را در میدان مقابل کاخ ریاست جمهوری آن کشور آغاز کردند. سرانجام، آنها جنبشی را برانگیختند که توانست رژیم را سرنگون کند که هزاران نفر را «ناپدید» کرده بود. نیم سده پیش از راه‌پیمایی مادران آرژانتینی، گاندی توضیح داد که در یک جنبش مردمی مبنی بر ساتیاگراها - آشکار کردن حقیقت اهریمن - «هیچ کس نباید متوقعانه به دیگری نگاه کند ... همه رهبر و همه پیرو هستند.»<sup>۳</sup>

هنگامی که حقیقت سرکوب در اندیشه‌ی همگانی منتشر شود، دیگر نمی‌توان از آن گریخت، و هنگامی که کنشهای اپوزیسیون - در آغاز به شکل اقدامهای فردی، سپس گروهی، و سرانجام به صورت کنشهای استراتژیک - به انجام در آیند و تکرار شوند، مردم از حالت تسلیم و رضایت به در خواهند آمد، و همراه با آن، همکاری مردم با سرکوبگران نیز پایان خواهد پذیرفت. به مدت بیش از یک صد سال، بریتانیا به کمک گماشتگان محلی خود و نیز با رضایت مردم آمریکا، بر مستعمره‌های خود در آمریکای شمالی حکمرانی می‌کرد، همانگونه که پس از آن بر هندوستان حکومت کرد. آنگاه که آن رضایت همگانی از میان رفت، حفظ حکومت تنها با استفاده از نیروی نظامی ممکن بود.

در قرن بیستم، حکومت‌های مبتنی بر نیروی نظامی زیادی به وسیله‌ی مردمی سرنگون شده‌اند که در پی حق تعیین سرنوشت، رهایی از اشغالگران، حقوق اساسی انسانی و دموکراسی بوده‌اند. هیچ یک از این جنبشها از امتیازی نظامی نسبت به رژیمهای مقابل خود برخوردار نبودند، و بیشتر به همین دلیل نیز از شیوه‌های مبارزه‌ی بی‌خشونت بهره می‌گرفتند. اغلب به دلیل استفاده‌ی حکومت از شیوه‌های خشونت‌آمیز، پیشرفت جنبشها کند یا پیچیده می‌شد، اما خشونت نتوانست که در هیچ یک از این مبارزه‌ها نتیجه‌ی نهایی را رقم بزند. نه تنها یک فریاد در یک تماشاخانه یا صدای چند تن در ورودی یک کارخانه توانست مردم را علیه بی‌عدالتی برانگیزاند، بلکه کنش بی‌خشونتی که آنها در پیش گرفتند در پیروزی بر خشونتی که حکومت به عنوان آخرین تیر ترکش خود به کار می‌گرفت از امتیازی استراتژیک برخوردار بود.

اما کنش بی‌خشونت دست کم از دو نظر مشابه مبارزه‌ی خشونت‌آمیز است: این کنش به طور خود به خودی پیروز نمی‌شود، و دیگر اینکه کنش به شیوه‌ای اسرارآمیز عمل نمی‌کند - این شیوه نیز موفقیتش مدیون شناخت نقطه‌های ضعف طرف مقابل است و نیز مدیون این است که بتواند توانایی حفظ نظم و کنترل را از حکومت سلب کند. اگر رژیم بخواهد که به مدتی نامحدود در قدرت بماند، ناگزیر است که به طور درازمدت و گسترده با کسانی که بر آنها حکومت می‌کند تعامل داشته باشد - و این امر مسئله‌ای پیچیده ایجاد می‌کند: هر چه دستگاه کنترلی رژیم گسترده‌تر باشد، آسیب‌پذیرتر خواهد بود، زیرا چنین دستگاهی برای اطمینان یافتن از تأثیر خشونت‌ورزی علیه مقاومت‌کنندگان ناچار است به عمل‌گران متعددی وابسته شود. هنگامی که اپوزیسیون به پیروان خود نشان دهد که چنان وضعی در دستگاه وجود دارد، رژیم از پشتیبانی‌های مورد نیاز خود محروم خواهد شد - درآمدهایش، سرمایه‌گذاران خارجی، یا حتی نیروی نظامی. اما برای این کار یک استراتژی برای کنش مورد نیاز است، زیرا بدون چنان راهبردی امکان پیروزی جنبشها بسیار اندک است. پیروزی از رهگذر قضا و قدر حاصل نمی‌شود، بلکه باید آن را به چنگ آورد.

در بسیاری از مبارزه‌های بی‌خشونت قرن بیستم، پیروزی به تمامی به دست آورده شد: آلمان شرقی‌ها و مغولستانی‌ها در سال ۱۹۸۹ رژیمهای کمونیستی خود را بدون خشونت‌ورزی برانداختند، فیلیپینی‌ها در سال ۱۹۸۹ فریناند مارکوس را بدون به کارگیری خشونت مرگبار از پنجره بیرون انداختند، و آمریکاییان افریقایی تبار بدون دست زدن به هیچ تفنگی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۶۰ جدایی نژادی را در مکانهای بازرگانی و همگانی برانداختند. در مبارزه‌های دیگری نیز پیروزیهای جزئی به دست آمد، و هنگامی که مقاومت بی‌خشونت با تاکتیک‌های خشونت‌آمیز در آمیخته شد، مقاومت ضربه دید: هنگامی که گروههای دانمارکی برای کند کردن استثمار نازیها دست به اخلاگری زدند، تاوانش را شهروندان عادی پرداختند، و تلاشهای فلسطینیان برای به دست آوردن خودگردانی در جنبش انتفاضه، قربانی سنگ‌پرانی و کوکتل مولتف انداختن عده‌ای دیگر شد.

در برخی از مبارزه‌های دیگر، موفقیت در شکست نیروهای بدرفتار پایدار نماند: آلمانیهایی که در سال ۱۹۲۳ دلیرانه در برابر اشغالگران فرانسوی مقاومت کردند از پس هزینه‌ی مالی اجرای استراتژی خود برنیامدند و همچنین به دلیل خشونتی که در پیش گرفتند اشغالگران را برای حمله به خود تحریک کردند؛ هندیها که با نافرمانی مدنی حکومت بریتانیا را به لرزه در آورده بودند، در پشت میز مذاکره به طرف باختند و استقلال خود را ۱۵ سال دیگر به عقب انداختند. اپوزیسیون صربستان که میلوسویچ را وادار کرده بود تا به انتخابات آزاد در سال ۱۹۹۷ تن در دهد، از درون بسیار متشتت و بی‌پشتوانه بود، و همین باعث شد که رئیس جمهور میلوسویچ مدت بیشتری در قدرت بماند و تیره‌روزی ملت را طولانی‌تر کند.

با این وجود، جنبشهای بسیاری توانستند از کنش بی‌خشونت بهره بگیرند تا به مبارزه‌های درازمدت برای رسیدن به حقوق یا آزادی خود شتاب بیشتری بدهند: اعتصابها و راه‌پیماییها در شیلی در دهه‌ی ۱۹۸۰ زمینه را برای مخالفت گسترده‌ای فراهم نمود که به ایجاد دگرگونی در کشور از راه انتخابات منجر شد؛ و آپارتاید در افریقای جنوبی در سال ۱۹۹۱ پایان نمی‌گرفت، اگر بایکوتها، اعتصابها و تحریمهای دیگر صورت نگرفته بود.

هیچ یک از پیکارهای بی‌خسونت قرن بیستم الگوی ایده‌آلی برای پیروزی به دست نمی‌دهد. اما بر خلاف اختلافهایی که در زمان، مکان و قلمرو سیاسی دارند، هر یک از این پیکارها رشته‌گزینه‌هایی به دست می‌دهند در باره‌ی اینکه چه کاری و در چه زمانی انجام شود، و نیز مهارتهایی که آنها در انتخاب گزینه‌هایشان به کار گرفتند در شکل‌گیری نتیجه نقش داشت. در خلال قرن بیستم، بارها گفته شد که دستیابی به قدرت بدون خسونت‌ورزی ممکن نیست – تا اینکه چنین چیزی رخ داد – و پس از آن مدام گفته شد که چنین چیزی اجتناب‌ناپذیر است. اما این امر در مورد همه‌ی مبارزه‌ها صحت نداشت. این امر همواره محصول تصمیم‌گیری‌های حساس رهبران زیرک، به نمایندگی از مردمی همبسته و تسلیم‌ناپذیر بوده است – که خود اصل همیشگی قهرمانی و شجاعت بوده است.

## راه پیروزی

### شکل دادن به جنبش

جنبش‌های مردمی علیه حکومت مستقر تاریخی به قدمت دولت-ملت مدرن دارد، و در قرن بیستم استفاده‌ی آنها از ابزارهای مبارزاتی بی‌خسونت جایگزینی را برای شیوه‌های خسونت‌آمیز براندازی نظم ناعادلانه فراهم کرد. کنش بی‌خسونت را افراد انجام می‌دهند، اما اثرش در نیروی گروهی بازدارنده و مبارزه‌گرانه جلوه می‌یابد – و به همین دلیل نیاز به سازماندهی دارد: جنبشی که هدفهای آشکار خود را تدوین کرده و به اطلاع پیروانش می‌رساند و در حد لازم یکپارچه است و طیف وسیعی از کسانی که به نامشان عمل می‌کند را نمایندگی می‌کند.<sup>۴</sup>

در دسامبر ۱۹۲۹، مردم از سراسر هندوستان زیر حکومت بریتانیا برای شرکت در گردهمایی سالانه‌ی حزب کنگره‌ی ملی هند به لاهور رفتند. یک سال پیش از آن، حزب کنگره خواهان خودگردانی هند تا پایان سال ۱۹۲۹، در چهارچوب امپراتوری بریتانیا شده بود. هنگامی که دیگر چیزی به پایان ضرب الاجل بالا نمانده بود، رهبران حزب کنگره اعلام کردند که به چیزی کمتر از استقلال کامل هند رضایت نخواهند داد – و این اولین باری بود که آن آرمان مردمی به طور رسمی به عنوان هدف جنبش تعیین می‌شد. حزب کنگره، با داشتن این رسالت نوین و بزرگ، توانست رؤیاهای کسانی را برافروزد که ازشان خواسته می‌شد تا سختیهای نافرمانی مدنی را تحمل کنند، که به عنوان شیوه‌ی مبارزه اعلام شده بود.

در آگوست ۱۹۸۰ در لهستان، عضوهای کمیته‌ی اعتصاب بین-کارخانه‌ای که کارگران منطقه‌ی گدانسک را نمایندگی می‌کرد در اتاکی در کشتی‌سازی لنین گردهم آمدند. آنها در مورد تقاضاهایی که باید به مذاکره‌کنندگان حکومتی ارائه کنند صحبت کردند، و همه موافقت کردند که ایجاد اتحادیه‌های کارگری مستقل باید هدف اولشان باشد. برخی درخواستهای بیشتری داشتند: انتخابات آزاد و برداشتن سانسور. اما اکثریت آنان تصمیم گرفتند که درخواستهای سیاسی بیش از حد بزرگ را مطرح

نکنند و به هدفهای اعلام شده‌ای وفادار بمانند که هم ارزش فداکاریهای کارگران را داشته باشند و هم بهانه‌ی سرکوب به حکومت ندهند.

جنبشهایی که هدفهای بلندپروازانه و متعدد بر می‌گزینند - جمهوری دموکراتیک در روسیه در سال ۱۹۰۵، استقلال کامل در هند در سال ۱۹۲۹، خروج کامل نیروهای اسرائیلی از سرزمینهای اشغالی - ممکن است که شور و شوق شدید را در کسانی که به مبارزه می‌پیوندند برانگیزاند. اما از طرحهای بلندپروازانه کوتاه نیامدن هم ممکن است که پیروزیهای جزئی را از بین ببرد و دشمن را سختگیرتر کند و احتمال سرکوب را افزایش دهد. جنبشهای دیگری در قرن بیستم بوده‌اند که بیشتر خویشتنداری کرده‌اند - با تعیین کردن هدفهایی که از آرمان نهاییشان کوچکتر بوده است، به این منظور که بتوانند از فضای به دست آمده استفاده کنند تا برای موفقیت بیشتر در آینده سازماندهی کنند. در لهستان سال ۱۹۸۰ چنین چیزی رخ داد. هدفهای بلندپروازانه، هدفهای فروتنانه: انتخاب باید واقع‌بینانه باشد، زیرا که جنبش باید ابتدا پیشرفت کند تا بتواند سپس تاریخ ساز شود.

در سال ۱۹۴۰ در کپنهاگ توده‌های مردم به خیابانهای شهر که در اشغال آلمانیها بود ریختند تا تولد پادشان دانمارک کریستیان دهم را جشن بگیرند. در تمام طول تابستان، صدها هزار تن در جشنهای آواز و دیگر جشنواره‌هایی شرکت کردند که به یادبود جنگ هشتاد سال پیش دانمارک و آلمان برگزار می‌شد. مردم ملیت خود را جشن می‌گرفتند درست در هنگامی که کشور در اشغال چکمه‌های نظامیان اشغال‌گر بود - و بدون این حس همبستگی، نجات یهودیان دانمارکی یا هر موفقیت دیگری که پس از آن برای مقاومت دانمارکی‌ها در زمان جنگ میسر شد بسیار مشکل‌تر می‌شد.

در سال ۱۹۸۹ اتحاد دموکراتیک مغولستان، که از سوی دانشجویان و روشنفکران تشکیل شده بود، تلاش می‌کرد که برای برنامه‌ی اصلاح دموکراتیک خود پشتیبانی جلب کند. یکی از رهبران آنها به اردنت، یک مرکز معدن مس، سفر کرد تا با معدنچیان و مهندسان دیدار کند و آنها را قانع کند که رشد اقتصادی تنها با تغییر سیاسی در سطح بالا ممکن می‌شود. یک ماه بعد صفهای تظاهرکنندگان در پایتخت مملو از کارگران و روستاییان بود - و این به رژیم نشان داد که جنبش مردم را پشت سر رهبران دانشجویی گرد آورده است.

بسیاری از جنبشهای مردم کار خود را با یک هسته‌ی کنشگر آغاز می‌کنند - حزب کنگره‌ی هند، دانشجویان دانشگاه در سان سالوادور، اتحادیه‌ی مستقل کارگری در گدانسک - که پشتیبانی گروههای مختلف مردم را جلب کردند و تا آنجا پیش رفتند که توانستند توافق گسترده‌ای را در رسیدن به هدفهایشان کسب کنند. چنین چیزی نیازمند این است که دریابید چه کسی احتمال دارد که از جنبش پشتیبانی کند و چه اختلافهایی باید رفع شود تا بتوان نیروی همگن و گسترده برای دگرگونی ایجاد کرد. برای یک جنبش هیچ کاری از این مشکل‌تر نیست. استادان دانشگاه و حقوقدانان روسی که در سالهای آغازین قرن بیستم در جمعهای خصوصی و حرفه‌ای خود سخنرانی‌های زیبایی ایراد می‌کردند، و سیاستمداران هندی که بیست سال پس از آن رهبری حزب ملی کنگره را به دست گرفتند، دریافتند که همه‌ی مردم چندان مشتاق پیروی از آنها نیستند: کارگران روسی وفادارانه به شبه

نظامیانی مانند تروتسکی گوش دادند تا زمانی که آنها را در چنگ حمله‌ی تزار گرفتار کردند، و بیشتر مسلمانها و سیکهای هندی از پیکارهای گاندی برکنار مانده بودند. اما اگر روسها در سال ۱۹۰۵ اختلافهای سیاسی خود را حل کرده بودند، و اگر شبه قاره‌ی هند به تمامی برای نافرمانی مدنی در سالهای ۱۹۳۰-۳۱ بسیج شده بود، پیروزی دموکراسی در روسیه و استقلال در هندوستان شاید چندین دهه به تأخیر نمی‌افتاد.

## کنترل کردن مسابقه

هنگامی که یک جنبش مردمی در خیابانها و در دروازه‌ی کارخانه‌ها جریان دارد، و هنگامی که جنبش کسب و کار و زندگی همگانی را به تعطیلی می‌کشاند - به هر شکلی که عامه‌ی مردم به مبارزه با حکومت بیدادگر بپیوندند - تصمیمهایی برای اعمال قدرت و سرعت بخشی به کنشها صورت می‌گیرند تأثیرگذار خواهند بود، زیرا آنچه که در جریان است همانند رقابتی است مبتنی بر مهارت، با پیامدی نامطمئن. یک جنبش برای اینکه بتواند مسیر مبارزه را به سمت نزدیکی به هدفهایش تغییر دهد، باید گستره و گونه‌های کنشهای مبارزاتی خود را تنوع بخشد، و با حرکتهای تهاجمی آگاهانه تعادل رژیم را به هم بزند، در برابر سرکوب از پایگاه مردمی خود دفاع کند، از هر گونه امتیازی بهره برداری نماید، ادعای مشروعیت رژیم را بی اعتبار کند، و ابزارهای کنترلی رژیم را از بین ببرد. جنبش باید دشمن خود را به خاطر امتناع از برآوردن خواسته‌هایش تنبیه کند و مجازاتهایی که رژیم به طور متقابل اعمال می‌کند را به حد اقل برساند.

هنگامی که رژیم افریقای جنوبی در سال ۱۹۸۴ با شورش شهرکها مواجه شد، همچنان می‌پنداشت که مخالفان آپارتاید عده‌ای جنگجوی چریک هستند و کنشهای خود را ضد انقلابی می‌شمرد، به همین دلیل شیوه‌ی خود را بر استفاده از زره سرکوب بنا کرد. اما هنگامی که کنشگران شهرکها اقدامهایی مانند سرپیچی از پرداخت اجاره خانه، حاضر نشدن سر کار و بایکوت فروشگاهها را سازمان دادند، هنگامی که مشاوران شهرکهای افریقای و پلیس به خاطر همکاری با حکومت از سوی مردم سرزنش شدند، و هنگامی که کمیته‌های خیابانی وظیفه‌های همگانی مانند اجرای قانون و مقابله با جرم و جنایت را بر عهده گرفتند، جنبش خود را در جاهای زیادی درگیر وظایف متعددی کرده بود، چرا که پره‌توریا استراتژی خود را بر این گذاشته بود که «شبه نظامیان مطرح را به کار مشغول کند.»<sup>۵</sup>

در سال ۱۹۸۸، در غزه و کرانه‌ی باختری هنگامی که نیروی دفاعی اسرائیل سعی داشت که انتفاضه را در هم کوبد، بسیاری از فلسطینیان بیش از آنکه به مقابله‌ی فیزیکی بپردازند، از همکاری با حکومت اسرائیل خودداری کردند: آنها از پرداخت مالیات خودداری کردند، احضارهای پلیس را نادیده گرفتند، بر سر کارهای خود که در اسرائیل بود حاضر نشدند، از نشان دادن کارت شناسایی خود خودداری کردند، کالاهای مصرفی اسرائیلی را تحریم کردند، و افسران پلیس فلسطینی را ترغیب به استعفا

کردند. این الگوی پراکنده‌ی مخالفت تا حدودی توانست تأثیر واکنش‌های اسرائیل را پخش کند، و همچنین پیوستن فلسطینیان از هر دسته و طبقه به جنبش عدم همکاری باعث شد که نتوانند با زدن برجسبهایی مانند شورشیان کله شق جنبش انتفاضه را انکار کنند.

در سال ۱۹۷۸، هنگامی که پاپ ژان پل دوم برای اولین بار به عنوان پاپ به زادگاه خود لهستان برگشت، مردم لهستان مستقل از دولت برنامه‌های ملاقات با او را سازماندهی کردند، و رژیم کمونیستی برای نخستین بار در یک رویداد بزرگ به حاشیه رانده شد. به ناگهان، یک نماد نوین ولی سنتی از همبستگی لهستانیها، یک علامت جایگزین برای هویت ملی به وجود آمد، و اپوزیسیون لهستان به طور طبیعی دوشادوش با آن رویداد خود را نشان داد. از آن زمان به بعد، اعضای همبستگی بیشتر وقتها در راه پیماییها و اعتصابهایشان پرچم پاپ یا مادونای سیاه‌پوش چستاخووا را حمل می‌کردند و این کار آنها را با منبعی از قدرت مرتبط می‌کرد که از کمونیسم برتر و کهن‌تر است.

در فوریه ۱۹۸۶، پیش از آنکه فردیناند مارکوس بتواند در انتخابات تقلب کند تا خود را در قدرت نگاه دارد، ۲۰۰ هزار داوطلب ناظر صندوقهای انتخاباتی کار شمارش رأیها را خودشان بر عهده گرفتند، و رأیهای تقلبی دیکتاتور برملا شد - و با این کار آخرین دستاویز قانونی او به عنوان یک رهبر سیاسی نیز بی‌اعتبار شد. در لهستان و فیلیپین، از مشروعیت افتادن رژیم نقطه‌ی عطفی در سرنگونی حکومتهایی بود که مردم از آنها ناراضی بودند. حکومت دیگر نمی‌توانست ادعا کند که از سوی مردم رسالت دارد؛ بنا بر این برای اجرای خواست خود مجبور بود که بر نمایش قدرت یا استفاده از زور تکیه کند.

در هر یک از مبارزه‌های عمده‌ی قرن بیستم که در آن کنش بی‌خشونت موفق به ایجاد دگرگونی شده است، نظم کهن به این مشهور بوده است که از نیروی سرکوب برای فرونشاندن مخالفتها استفاده خواهد کرد. کشتار گروهی در کاخ زمستانی تزار در زمستان ۱۹۰۵، قتل عام معبد امریتسار در سال ۱۹۱۹، جوخه‌های آتش در سان سالوادور در ۱۹۴۴، وحشیگری پلیس و نژادپرستان متعصب علیه سیاهان در جنوب آمریکا در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، تیراندازی به کارگران در گدانسک در ۱۹۷۰، ناپدید شدن مخالفان در آرژانتین و شیلی در دهه‌ی ۱۹۷۰، و ترور بنیگنو آکوینو در ۱۹۸۳: این رویدادهای مشهور نوع شخصیت حاکمانی را نشان می‌دهند که با پیکارهای بزرگ بی‌خشونت در قرن بیستم مواجه شدند. هر یک از رهبران این جنبشها، پیش از آنکه کنشهای مبارزاتی خود را برای ایجاد دگرگونی برگزینند، می‌دانستند که به احتمال با خشونت روبرو خواهند شد، و نوع پاسخی که آنها به خشونت طرف مقابل دادند، نقش مهمی در تعیین نتیجه‌ی مبارزه بازی کرد.

در یک شب گرم بهاری در سان سالوادور در سال ۱۹۴۴، دانشجویان کنشگر گرد هم آمدند تا با یکدیگر هم‌اندیشی کنند که چگونه می‌توان رئیس‌جمهور را به ترک قدرت واداشت. یک ماه پیش از آن، ژنرال مارتینز یک شورش مسلحانه را سرکوب کرده و رهبران آن را اعدام کرده بود. فابیو کاستیلو، یک دانشجوی پزشکی، استدلال می‌کرد که خشونت‌ورزی علیه پرزیدنت به منزله‌ی خودکشی خواهد بود - زیرا رئیس‌جمهور همه را به تیر خواهد بست. بنا بر این، آنها بر سر یک اعتصاب سراسری موافقت

کردند، که طی آن مردم باید در خانه‌هایشان می‌ماندند. «به همین دلیل امکان سرکوب از میان می‌رفت.» کمتر از یک ماه بعد، مارتینز از قدرت ساقط شده بود.<sup>۶</sup>

در اکتبر ۱۹۰۵ یک اعتصاب سراسری راه آهن، خدماتهای عمومی، و اقتصاد روسیه را فلج کرد، در حالی که بهانه‌ی چندانی هم به دست سربازان تزار برای شلیک گلوله‌هایشان نمی‌داد. در زمان جنگ جهانی دوم در دانمارک، کارگران با ترک کار توانستند تولید کارخانه‌هایی که برای آلمان کالا تولید می‌کردند را کاهش دهند. در هندوستان و افریقای جنوبی، با تحریم پرداخت اجاره توانستند هزینه‌ی بی‌عدالتی را به کسانی که مسئول آن بودند منتقل کنند. در جنوب آمریکا و سرزمینهای اشغالی اسرائیل، فروشگاهها مورد تحریم واقع شدند تا قانونها و سنتهای تبعیض‌آمیز متحمل هزینه‌ی اقتصادی شوند. و در پیکارهای بالا و سایر مبارزه‌ها، مردم از پرداخت مالیات سر باز زدند، همدستان حاکمان مجبور به استعفا از کار شدند، و مردم از سپردن پولهایشان به بانکهای پشتیبان رژیم خودداری کردند.

اگر مبارزه‌های مردم، دوام داشته باشد و در سطح کشور گسترش یابد، می‌تواند قدرت مردم را علیه رژیم به کار بیندازد بدون آن که شمار زیادی از آنها را در معرض خشونت قرار دهد. دوام و گسترش کنش بی‌خشونت در طول زمان و در سطح کشور می‌تواند ظرفیت رژیم را برای مقابله با رویدادها تحلیل ببرد، و استفاده از سرکوب را محدود کند. بر عکس، خیزشهای خودجوش یا صاعقه‌وار علیه رژیمهای خودکامه – مانند جنبش قدرت مردم علیه مارکوس در ۱۹۸۶، یا جنبشهای علیه رژیمهای چین، اروپای شرقی، و مغولستان در ۱۹۸۹ – به عنوان نمونه به یک نقطه‌ی اوج واحد رسیدند. مردم را به طور مستقیم وارد گود مبارزه با نیروی نظامی کردن یک استراتژی خطرناک است: ممکن است که به یک پیروزی چشمگیر منجر شود، همچنان که در مورد فیلیپین روی داد، یا ممکن است در هنگامی که رژیم بخواهد از فرصت استفاده کند و به طور یک‌جا گروه بزرگی از مخالفان خود را نابود کند، به یک شکست ویرانگر بینجامد، همچنان که در مورد میدان تیان آنمن رخ داد.

نمونه‌های دیگر مبارزه با رژیم بدون اینکه جنبش در معرض خشونت کامل قرار داده شود در داراسانا و لکنهو در هندوستان و نیز در اعتصاب در-نشست در نشویل آمریکا پیش آمد. با آموزش تعدادی نیروهای دستچین شده از داوطلبانی که بتوانند اعتراضی توجه برانگیز به راه بیاندازند به طوری که نیروهای پلیس یا ارتش را به خود جلب کنند، و عامدانه آنها را به استفاده از زور تحریک کنند، جنبش می‌تواند اراده‌ی خشونت‌ورزی که شالوده‌ی سرکوب است را برملا کند، و با این کار رژیم را از تتمه‌ی پشتیبانی مردمی خود محروم کند. به طور هم‌زمان، چنین جنبشهایی می‌توانند شیوه‌های کم‌خطرتری را نیز در مقابله با حاکمان به کار ببرند تا بتوانند تعداد بیشتری از پیروان خود را درگیر مبارزه کنند و فشار برای تغییر را افزایش دهند.

هنگامی که یک رژیم به طنابی بند باشد، ممکن است به جای چماق، هویج به دست بگیرد – پیشنهاد تعداد امتیاز برای پاشیدن آب بر آتش جنبش و تشویق آن به ایجاد رابطه‌ای دوستانه به جای رفتن به سوی انقلاب – زیرا امیدوار است که به آن روش بتواند کنترل را دوباره به دست بگیرد. در ۱۹۸۲، نخست وزیر افریقای جنوبی پیشنهاد اصلاح قانون اساسی را داد که بنا به آن

حق رأی محدودی به هندی تباران و رنگین پوستان داده می‌شد و به افریقاییان اختیارهای بیشتری در کارهای داخلی‌شان می‌داد. اما سال بعد که صدها تن از کنشگران اپوزیسیون گرد آمدند تا جبهه‌ی دموکراتیک متحد را بنیان بگذارند، نمایندگان اپوزیسیون اقدامهای حکومت را محکوم کردند و شعار دادند، «ما همه‌ی حقوق خود را می‌خواهیم... و آن را همین اکنون می‌خواهیم!» رهبران جنبش دریافته بودند که جسارت مردم برای مقاومت در برابر رژیم به گرفتن نصف حقشان رضایت نمی‌دهد و همه‌ی آن را می‌خواهد. زمان مذاکره هنوز فرا نرسیده بود.<sup>۷</sup>

گاهی حاکمان روندی قضایی را شروع می‌کنند که منجر به سقوطشان می‌شود. در ۱۹۸۸ در شیلی، پینوشه اقدام به برگزاری یک همه‌پرسی در این باره کرد که آیا او در انتخابات سال بعد باید تنها نامزد ریاست جمهوری باشد یا نه. پس از جان به در بردن از یک اقدام تروریستی و فرونشاندن شورش یک گروه چپگرا، پینوشه شکست ناپذیر به نظر می‌رسید. اما اپوزیسیون دموکراسی خواه با تلاش و زحمت فراوان نظارت بر رأی‌گیری را سازمان داد و این کار را بسیار جدی گرفت. ژنرال سرانجام باخت. اگر چه جنبش دموکراسی خواهان متفرق و نامطمئن بود، اما خطر اعتبار بخشیدن به رویه‌ی پیشنهادی دیکتاتور را به جان خرید به امید این که فرصتی ایجاد شود تا بتواند به مبارزه‌ی دامنه دار خود ادامه دهد. خنثا کردن همکاری مردم با دیکتاتور یک پیش‌نیاز برای پیروزی است، اما استفاده‌ی عملی از فضای جدید برای مبارزه در زمانی که چنین فضایی در اختیار جنبش گذاشته می‌شود به معنی فدا کردن استراتژی جنبش نیست.

هنگامی که آخرین برگ مشروعیت یک رژیم بر زمین می‌افتد، هنگامی که امتیازهایی که رژیم می‌دهد قادر به نرم کردن مبارزه نیست و نمی‌تواند مخالفان به همکاری ترغیب کند، و هنگامی که سرکوب دیگر نمی‌تواند نیروی بی‌خسوتی که مقابلش صف کشیده را از پای بیندازد، نیروی سرکوب حکومت زوال می‌گیرد. در آن هنگام دیگر مبارزه‌ای که ممکن است در آغاز تنها کشمکش جزئی با چند ناراضی مزاحم بوده باشد، به نبردی تمام عیار بر سر زندگی و مرگ رژیم تبدیل خواهد شد.

## تحمیل نتیجه‌ی دلخواه

رناتو چاوز یک بنای فیلیپینی بود که در سال ۱۹۸۶ به جنبش قدرت مردم علیه فردیناند مارکوس پیوست. شبی که دیکتاتور از کشور فرار کرد، چاوز جزء اولین کسانی بود که وارد کاخ مالاکانانگ شدند، کاخی که اقامت‌گاه رئیس‌جمهور بود و او در اتاقهای لوستردار مجهزش می‌گشت. هنگامی که او وارد کتابخانه‌ی کاخ شد، کاسه‌ای پر از انگور تازه دید و متوجه شد که کاخ به تازگی تخلیه شده است. او انگورها را خورد. مارکوس نتوانسته بود زمان رفتن خود را تعیین کند؛ او از قدرت به زیر کشیده شد.<sup>۸</sup>

یک جنبش بی‌خشونت مردمی، می‌تواند نتیجه‌ی دلخواه خود را به یکی از سه روش زیر به دست بیاورد: با مجبور کردن حاکم به تسلیم قدرت یا ترک آن؛ با وادار کردن رژیم به سازش یا دادن امتیاز؛ یا با تغییر دیدگاه مقابله‌گرانه‌ی رژیم، به طوری که رژیم به این باور برسد که نباید نتیجه‌ی دلخواه خود را تحمیل کند. نقطه ضعفهای مخالفان در هر جنبش نسبت به دیگری متفاوتند، و به همین دلیل هر جنبشی فرصتهای متفاوتی در پیش رو دارد - و به جنبش فرصت می‌دهد تا پیش از آنکه به طور عملی نبرد را آغاز کند، از نظر ذهنی خود را آماده کند. مارتینز و مارکوس فرصت عکس‌العمل پیدا نکردند؛ آنها از سوی جنبشهایی که از شیوه‌های مبارزه‌ی بی‌خشونت استفاده می‌کردند از قدرت برکنار شدند و به سلطه‌ی آنها بر زندگی مردم پایان داده شد، و به کمک شیوه‌ی بی‌خشونت پشتیبانی حیاتی فرماندهان بالارته‌ی نظامی و دوستان خارجی‌شان از آنها دریغ داشته شد.

در سال ۱۹۳۱، گاندی با آگاهی از اینکه نمی‌تواند از همه‌ی پیروانش انتظار داشته باشد که جنبش نافرمانی مدنی به مدتی نامحدود ادامه دهند، و نیز دریافته بود که جنبش او تا آن لحظه نیز توانسته بود نظر فرماندار سلطنتی را در باره‌ی خواسته‌های هندیان تا میزان زیادی تغییر دهد، بنا بر این حاضر شد تا با لرد ایروین در باره‌ی پایان دادن به پیکار مذاکره کند. اما گاندی زیر بار شرایطی رفت که بسیاری را بهت زده کرد، گروههای قومی مختلف دچار تفرقه شده بودند، و پیروان جنبش انرژی خود را از دست داده بودند. از آن گذشته، جهان در آن زمان هنوز از نظر اقتصادی این چنین به هم پیوسته نبود و رسانه‌ها هنوز دهکده‌ای جهانی بر نساخته بودند: تصویرهای سرکوبگری بریتانیا در کلکته خریداران زغال سنگ را از معامله با بریتانیا باز نداشته بود - استعمار انگلیس ظرفیت بیشتری برای اشتباه کردن داشت. تنها چندین سال بعد، آنگاه که امپراتوری انگلیس رو به افول بود، هندوستان توانست از آن جدا شود.

اما تن به سازش ندادن نیز می‌تواند دستیابی به قدرت را ناممکن کند. در سال ۱۹۰۵ در روسیه، هنگامی که در نتیجه‌ی اعتصاب عمومی اکتبر تزار با صدور بیانیه‌ای وعده‌ی ایجاد پارلمان و اصلاحگریهای دیگری را داد، نیروهای تندرو جنبش پیشنهادهای او را رد کردند. در پایان همان سال هنگامی که شورشهای خیابانی در گرفته بود، نیروهای تزار آن را در هم کوبیدند. اگر آنها که به خاطر مردم مبارزه می‌کردند پیشنهاد تزار را می‌پذیرفتند و از آن امتیازها استفاده می‌کردند تا میدان عمل اپوزیسیون

را به منطقه‌ی قدرت استبداد بکشانند، در مبارزه‌ی درازمدت برای دستیابی به قدرت در روسیه، ابتکار عمل دوباره به دست تزار نیکلا و مردانش نمی‌افتاد.

هنگامی که کمونیستهای بلغاری و مغول میدانهای شهرهایشان را سرشار از مردمی دیدند که خواهان دموکراسی بودند، و همکارانشان در اردوگاه کشورهای کمونیستی مانند مهره‌های بازی دومینو فرو می‌افتادند، به این نتیجه رسیدند که اعلام دموکراسی فکر چندان بدی هم نیست: آنها به فرایند تغییر تن در دادند، پیش از آنکه خود قربانی آن شوند. هر اندازه هم که یک رژیم خود کامه مستقل از شخصیت‌هایش به نظر برسد، باز هم تصمیم‌گیرندگانش ممکن است دچار تضعیف روحیه شوند، و آنها نمی‌توانند در هنگام تصمیم‌گیری از سرنوشت خود غافل شوند. در هنگامی که لهستان در سال ۱۹۸۸ دوره‌ی دیگری از دشواری اقتصادی و اعتراضهای کارگری را تجربه می‌کرد، ژنرال یاروزلسکی برای برگرداندن ثبات سیاسی به کشور دست به دامن جنبش همبستگی شد. اما میزگردی که متعاقب آن تشکیل شد به انتخاباتی منجر شد که به فروپاشی حکومت کمونیستی انجامید. برای جنبشهایی که انعطاف‌پذیر هستند، نتیجه هم‌چنان می‌تواند شکوهمند باشد، حتی اگر چنان نتیجه‌ای به شکلی انفجاری حاصل نشود.

ساختمان رژیم استبدادی تنها با بیرون کشیدن یک خشت فرو نمی‌ریزد، اما در طول قرن بیستم، حاکمانی که حقوق مردم خود را پایمال می‌کردند بیش از پیش لای‌گیره‌ی تغییر و دگرگونی پرس شدند. بین این حقیقت سخت که کشوری حکومت ناپذیر می‌شود و شرایط سختی که فشارهای بین‌المللی برای پیشبرد دموکراسی به آن کشور تحمیل می‌کنند، حاکمان خود کامه بر سر دوراهی قرار می‌گیرند: از آنجا که تنها گزینه‌ی باقی مانده برای آنان گزینه‌ی سرکوب است، تأثیرگذاری آن در فرونشاندن مخالفت کاهش می‌یابد. بی‌قانونی در درون کشور و بی‌حمایتی در خارج مانند یک معجون کشنده عمل می‌کند. ازهر کاجالیا، که یک مبارز هندی تبار در افریقای جنوبی بود، گفت که قدرت جنبش علیه آپارتاید بسیار ساده بود: «بدون ما، آنها نمی‌توانند حکومت کنند.»<sup>۹</sup>

مقاومت بی‌خشونت تبدیل به نیرویی می‌شود که از دستان سرکوبگر توانمندتر است تا آن اندازه که توانایی کنترل کردن را از حاکم سرکوبگر سلب می‌کند. چنان نیرویی تنها با پذیرش شیوه‌ی بی‌خشونت به صرف بی‌خشونت بودن آن حاصل نمی‌شود. برای دستیابی به چنان نیرویی، یک استراتژی برای کنش مورد نیاز است، و آن استراتژی باید در برگیرنده‌ی هدفهایی دستیافتنی، همبستگی جنبش و هم‌چنین اقدامهای عملی محکمی بشود که دشمن را محدود کنند. برای تغییر آهنگ مبارزه به نفع جنبش بی‌خشونت، جنبش باید گستره و تنوع کنشهای تهاجمی خود را افزایش دهد، از پایگاه مردمی خود در مقابل سرکوبگران دفاع کند، مشروعیت طرف مقابل را خدشه دار کند، و از ضعفها و امتیازبخشیهایی او بهره‌گیری کند. هنگامی که همه‌ی این موردها واقع شوند، ستمگر حمایت داخل و خارج کشورش را دست می‌دهد، و ابزارهای سرکوب و وحشت‌افکنی او را می‌توان از کار انداخت. هنگامی که رژیم دریابد که دیگر نمی‌تواند نتیجه‌ی دلخواه خود را امر کند، بنیاد و ابزار قدرتش از درون فرو می‌ریزد. در چنین هنگامی، کارش تمام است و تنها به زمان نیاز دارد.

## دموکراسی و قدرت

بامداد اولین روز اعتصاب در کشتی‌سازی لنین در گدانسک در آگوست ۱۹۸۰، جرزی بوروچزاک ۲۲ ساله و دیگر رهبران اعتصاب کارگران چندین کارگاه را قانع کردند تا ابزار کار خود را بر زمین بگذارند. یک بار، آنها به سمت دروازه‌ی شماره ۲ رفتند، و تعدادی از آنها فریاد زدند که آنها باید به خیابان بریزند، به دفتر حزب کمونیست بروند، همان کاری که کارگران ده سال پیش از آن کرده بودند. بوروچزاک از آنها خواست که کمی دست نگاه دارند و به یاد کارگرانی که در ۱۹۷۰ هنگام راه‌پیمایی در مرکز شهر کشته شده بودند لختی سکوت کنند. پس از خواندن سرود ملی، او از کارگران خواهش کرد که آن تاریخ تراژیک را دوباره تکرار نکنند و به جای آن در کارخانه بمانند و آنجا را به اشغال خود در آورند. از میان کارگران کمتر کسی بوروچزاک را می‌شناخت، اما هیچ کس کشتی‌سازی را ترک نکرد.

جنبش‌های مردمی مانند ارتش نیستند، و رهبران آنها نیز مانند ژنرال‌های نظامی نیستند که فرمان صادر کنند و از سربازان فرمانبردار انتظار داشته باشند که دستورهایشان را اجرا کنند. جنبش‌ها مشارکتی هستند، نه سلسله‌مراتبی - صف‌های جنبش پر از کسانی است که به خواست خود به آن پیوسته‌اند، زیرا آنها به آرمان‌های جنبش باور دارند. جرزی بوروچزاک که در مرکز این رویدادها قرار گرفته بود، نمی‌توانست مردم را وادار کند که از او پیروی کنند. او تنها می‌توانست بکوشد که آنها را قانع کند که آن کاری را بکنند که به نظر او مناسب بود و آنگاه امیدوار باشد که برآیند اندیشه‌ی جمع بپذیرد که رهنمود او درست بوده است. هنگامی که اعتصاب‌های همگانی بزرگ در روسیه در اکتبر ۱۹۰۵ و در السالوادور در مه ۱۹۴۴ آغاز شدند، نیروی پیش‌برنده‌ی اعتصاب سخنرانی‌های شیوای رهبران از راه دور نبود، بلکه کلام عادی و فعالیت شدید دهها هزار آدم معمولی بود.

البته که رهبری مهم است. نافرمانی مدنی در هندوستان بدون گاندی تصورناپذیر است - اما مردم حتا از گاندی هم برده‌وار پیروی نمی‌کردند. در مارس ۱۹۳۰ در گوجرات، گاندی با آشابای پاتل، یک رهبر محلی که روستاییان را راضی کرده بود تا از پرداخت اجاره خودداری کنند، بحث و مشاجره داشت چرا که گاندی مایل بود که نافرمانی مدنی تنها به زیر پا گذاشتن قانون نمک محدود شود. اما پاتل از عقیده‌ی خود منصرف نمی‌شد، و مبارزه‌ی طولانی علیه گردآورندگان اجاره‌های دولتی صورت گرفت و هزاران نفر را در حمایت از آرمان بزرگ بسیج کرد.

اگر هزینه‌ی جنبش بر پایه‌ی اقناع در مقایسه با اجبار تنها به چند مورد کنش خودسرانه‌ی چند تن از پیروان تندرو محدود شود، در عوض مزیت بزرگتر آن این است که حتا دور افتاده‌ترین جایها را نیز در ابتکار عمل‌ها سهیم می‌کند. جنبش‌هایی که از مردم انتظار دارند که خطرهای شخصی نهفته در کنش بی‌خوشونت را به جان بخرند جایگزینی ندارند؛ آنها باید خود نمونه‌ای باشند از آن چیزی که می‌خواهند کشورشان به آن تبدیل شود؛ دارای ساختاری آزاد و کارکردی دموکراتیک. حکومت‌های استبدادی می‌توانند بیشتر مردم را به بی‌تفاوتی بکشانند به جز آنها که حسابی شاکی شده‌اند یا عطشی سیری ناپذیر برای گفتن حقیقت دارند.

هنگامی که حقیقت آشکار شود و هنگامی که جنبش بی‌خشونت قدرتمندان را به مردمی عادی تبدیل نماید، جنبش خواهد توانست بسیار بیش از هر دیکتاتور یا اقلیت مسلحی برای خود پیروان از خود گذشته جلب کند.

درست همانگونه که یک اقتصاد آزاد به کارآفرینان پاداش می‌دهد، جنبش بی‌خشونت که مانند جامعه‌ای با حرکت آزاد می‌ماند و جامعه‌ی مدنی که در آن نفس می‌کشد می‌تواند فضایی ایجاد کند که در آن کنش ذهنی علیه دولت پاداشی خواهد یافت که همانا توانایی شگفت‌انگیز مقاومت در برابر سرکوب است. هنگامی که آدم میچنیک و جاسیک کوران دریافتند که نمی‌توانند به طور رو در رو به دولت یکپارچه‌ی کمونیستی حمله کنند، آنها به همراه دیگر همکارانشان خود در اپوزیسیون لهستان در دهه‌ی ۱۹۷۰ تصمیم گرفتند که با بی‌اعتنایی ورزیدن به رژیم در مقابل آن مقاومت کنند - با کنشهای شخصی خود در کمک کردن به کارگران ناراضی و انتشار روزنامه‌ها و کتابهای زیرزمینی. چنین کنشهایی ممکن است که نتواند حکومت را در ظرف یک سال یا حتی یک دهه بر اندازد، اما حق آزادی را در درون گلخانه‌ی قدرت استبدادی می‌کارد - این کار وظیفه‌ی دموکراسی را حتی قبل از آنکه دموکراسی بر سر کار بیاید در کشور انجام می‌دهد.

یکی از مکتبهای اندیشگی باور دارد که کشورهای تازه به آزادی رسیده‌ای که تجربه‌ی دموکراسی ندارند، به سختی می‌توانند دموکراسی خود را نگاه دارند، بنا بر این گمان می‌رود که به چیزی مانند آشفستگی سیاسی روسیه در دهه‌ی ۱۹۹۰ منجر گردند. اگر حکومت قبلی حکومتی دموکراتیک می‌بود - مانند فیلیپین - شاید دوران پس از حکومت خود کامة دوران آسان‌تری باشد. اما ثبات سیاسی که در لهستان پس از فروپاشی کمونیسم به وجود آمد چنین تصویری را القا نمی‌کند که دیکتاتوری آمادگی برای دموکراسی را سست می‌کند. و موردهای دیگر نیز چنین می‌نمایند که اگر سکان هدایت مسیر دموکراسی در دست جنبش بی‌خشونت باشد، توانایی آن ملت برای حفظ دموکراسی بسیار بیشتر از زمانی خواهد بود که هیچ استراتژی برای مقاومت مردمی وجود نداشته باشد.

استقلال هند سی سال در راه بود، و گاندی هرگز برای دستیابی به آن خشونت را در استراتژی خود ننگجاند. در سرزمین چک، یک نسل از نارضایتی بی‌خشونت صحنه را برای پروراندن خواست دموکراسی در مردم آماده کرد. جنبشی که خونتای نظامی را در شیلی از قدرت برکنار کرد برای کار خود از ابزارهای دموکراتیک استفاده کرد. در پایان قرن بیستم، همه‌ی آن کشورها دارای دموکراسیهای لرزان بودند. در جنبشهای بی‌خشونتی که در آن کشورها و دیگر جاها دگرگونی ایجاد کردند، رگه‌های مهارتهای دموکراتیک را می‌توان به آسانی بازشناخت: ایجاد ائتلاف، رهبری بر اساس اقناعی به جای آمرانه، و ایجاد فضای مدنی با کنشهای شخصی بی‌توجه به موافقت دولت. هنگامی که کنترل زندگی همگانی از کاخ حاکمان به مردم منتقل شود، جایگاه حکمرانی ملت نیز همراه با آن منتقل می‌شود.

در قرن بیستم، آنها که حکومت خود را باز پس گرفتند، مردان و زنانی که راه‌پیمایی کردند و بایکوت کردند و کارخانه‌ها و خیابانها را اشغال کردند - از طریق مبارزه‌های بی‌خشونت در قاره‌های مختلف و بر علیه هر نوع خصومتی - رضایت

خود را از حاکمانی که آنها را از حقوقشان محروم می‌کردند باز پس گرفتند. هنری دیوید تورو در بیانیه‌ی معروف خود در ۱۸۴۸ با عنوان «در باره‌ی نافرمانی مدنی» آمریکاییان را به خاطر همکاریشان با دولتی که از برده‌داری حمایت می‌کرد سرزنش نمود. او «حق دریغ کردن وفاداری از حکومت و مقاومت در برابر آن» آنگاه که حکومتی از استبداد پشتیبانی می‌کند را معرفی نمود، و استدلال کرد که اگر ۱۰۰۰ نفر از پرداخت مالیات به دولت خودداری کنند تا جلو خشونت‌ورزی آن را بگیرند، چنان کنشی را می‌توان «انقلاب صلح‌آمیز» نامید.<sup>۱۰</sup>

نیم سده بعد، لئو تولستوی نوشت که تورو «به ویژه بر او اثر گذاشته است»، و در سال ۱۹۰۹ گاندای که «با تولستوی هیچ آشنایی نداشت»، به او نامه نوشت تا اجازه‌اش را برای بازچاپ یکی از مقاله‌هایش بگیرد. گاندی در پیش‌گفتاری که بر مقاله‌ی تولستوی نوشت پیام او را بازگو کرد: «تلاشهای ستمگر به نتیجه نخواهد رسید، اگر ما به ستم او تن در ندهیم.» یک سال بعد گاندی دوباره به تولستوی نامه نوشت و او پاسخ داد که مقاومت بی‌خشونت «پرسی بسیار مهم است، نه تنها برای هندوستان بلکه برای تمامی انسانیت.» تولستوی در آخرین نامه‌اش به گاندی در سپتامبر ۱۹۱۰ انگار که حس کرده بود که «آفتاب عمر بر لب بام رسیده است»، نشان داد که او در سخن و کنش گاندی عظمتی دیده بود که می‌توانست امیدهای او را برآورده سازد، امیدهایی که هر چند در روسیه بر باد رفته بود اما در قلب تولستوی همچنان روشن مانده بود، امید به یک تغییر جهت اساسی از مبارزه‌ی خشونت‌آمیز در کارهای انسانی: «کار شما در ترانسوال، که به نظر می‌رسد از مرکز جهان بسیار دور افتاده باشد، برای ما اساسی‌ترین و مهم‌ترین کنشی است که تاکنون صورت گرفته است، و وزین‌ترین سند عملی است که اکنون جهان می‌تواند در آن سهیم شود.»<sup>۱۱</sup>

در آغاز قرن بیستم، جهان به تمامی در آن سند سهیم شد؛ اما در پایان آن سده، بی‌تردید خشونت‌ورزی هم‌چنان به عنوان یکی از بزرگ‌ترین و توجه‌برانگیزترین کارهای اهریمنی در کارهای ملتها و توده‌های اجتماع پا برجا بود، در قالب تروریزم، نسل‌کشی، زد و خوردهای فرقه‌گرایانه، و خشونت‌ورزیهای دوره‌ای که نفرت‌پراکنان و تندروها به راه می‌انداختند. استفاده از خشونت هم‌چنان به شکلی بی‌قاعده صورت می‌گیرد، حتا با وجود آنکه سابقه‌ی بسیار ملال‌انگیزی در ایجاد دگرگونی داشته است – و این چنین می‌نماید که یک فرضیه‌ی قدیمی در باره‌ی قدرت در حال فرو مردن است.

هانا آرت، در مقاله‌ی بی‌همتایش با عنوان «در باره‌ی خشونت» استدلال کرد که خشونت «به طور مطلق» از ناتوان از ایجاد قدرت است – و اینکه خشونت «نه هدفها را برآورده می‌کند، نه تاریخ، نه انقلاب، نه پیشرفت و نه واکنش.» در آن مقاله، آرت با خشونت مخالفت ورزید، در حالی که برای بسیاری از کسانی که بعدها انقلابی‌نمیده شدند نوشداروی هر دردی به شمار می‌رفت، آن چنان که عصاره‌ی این دیدگاه در گزین‌گویه‌ی مشهور مائو زدوونگ پیداست، «قدرت از لوله‌ی تفنگ می‌روید،» که به آسانی می‌توانست جمله‌ای از کتاب نبرد من هیتلر هم باشد. اما همان سده‌ای که آن همه خشونت به خود دید، فروپاشی اندیشه‌ی استبدادی را نیز مشاهده کرد؛ خشونت مطلق، یا تهدید به استفاده از آن نتوانست قدرت مطلقه را تضمین کند.<sup>۱۲</sup>

هانا آرنهت به ما آموخت که خشونت ابزاری است در دست دولت یا گروههای مسلح که تا مدتی می‌تواند ترس‌افکنی کند، به تسلیم فراخواند، یا جانها و داراییها را نابود کند اما نمی‌تواند برای استفاده‌کنندگان مشروعیت و رضایتی که برای حفظ قدرت و مقامشان لازم است را تضمین کند. او در ثبات و پایداری دموکراسی‌ها درکی بهتر از قدرت می‌دید که دارای انگیزه‌ای کهن بود: «هنگامی که ... رومیان شکل حکومت خود را سیویتاس (شهروندی) می‌نامیدند، آنها به مفهومی از قدرت و قانون توجه داشتند که گوهر آن بر رابطه‌ی فرماندهی – فرمانبرداری بنا نشده بود.» مردان انقلابهای سیاسی بزرگ قرن هیجدهم این اندیشه را در برپایی جمهوری بازآفرینی کردند، «که در آن جمهوریه‌ها حکومت قانون، بر پایه‌ی قدرت مردم، به حکومت فرد بر انسان پایان می‌داد.»<sup>۱۳</sup>

قدرت مردم در قرن بیستم از لوله‌ی تفنگ نروید. قدرت مردم حاکمانی را به زیر کشید که می‌پنداشتند خشونت به معنی قدرت است – با از بین بردن پایه‌های واقعی قدرتشان: موافقت یا رضایت مردمی که حاکمان می‌کوشیدند به پیروی از خود وادارشان کنند. آنگاه که از قانونهای ناعادلانه پیروی نشود، هنگامی که بازرگانی به دلیل کار نکردن مردم متوقف شود، هنگامی که خدماتهای همگانی دیگر موجود نباشند، و هنگامی که دیگر کسی از ارتش نترسد، خشونت مورد استفاده‌ی حکومت کاربردی نخواهد داشت – در چنین هنگامی قدرت آنها برای به اطاعت واداشتن مردم ناپدید می‌شود.

یک صد سال پیش، نقشه‌ی جهان در تصرف امپراتوریه‌ها و پادشاهی‌ها بود. در آغاز قرن بیست و یکم، قاره‌ها پر از کشورهای جمهوری هستند. گفته می‌شود که امپراتور کلادیوس آرزو داشت که جمهوری روم را احیا کند اما می‌دانست که دشمنانش هرگز او را نخواهند گذاشت که چنان کند. امروز جانمایه‌ی سیویتاس روم هنجاری جهانی است – و، با چند استثنا، دشمنانش رخت بر بسته‌اند. اندیشه‌های آنان در باره‌ی قدرت نیز به زودی رخت بر خواهد بست.

۱. برنارد ویتون و زدینک کاوان، *انقلاب مخملی: چکسلواکی، ۱۹۸۸-۱۹۹۱* (بولدر، کلرادو: وست ویو پرس، ۱۹۹۲)، صص ۵۲-۵۳.
۲. واسلاو هاول، *قدرت بی‌قدرت‌ان* (نیو یورک: شرکت م. ای. شارپ، ۱۹۸۵)، ص ۴۲.
۳. *خواننده‌ی گاندی*، ویراستار هومر جک (نیویورک: انتشارات گروو، ۱۹۹۴)، ص ۷۶.
۴. سیدنی تارو، *قدرت در جنبش: جنبشهای اجتماعی و سیاست مداوم* (نیویورک: انتشارات دانشگاه کمبریج)، ۱۹۹۸.
۵. مارک سویلینگ، مصاحبه ویدیویی با سارا بلچر برای مجموعه مستند تلویزیونی *نیرویی توانمندتر*، استلنبوش، افریقای جنوبی؛ ۲۱ ژوئن ۱۹۹۹.
۶. پاتریشیا پارکمن، *خیزش بی‌خسونت در السالوادور* (توسان: انتشارات دانشگاه آریزونا، ۱۹۸۸)، ص ۶۸.
۷. استیون مافسون، *سالهای جنگیدن: ایستادگی سیاهان و مبارزه برای یک افریقای جنوبی نوین* (بوستون: انتشارات بیکان، ۱۹۹۰)، صص ۴۷-۴۸.
۸. *قدرت مردم: تاریخ یک شاهد عینی*، ویراستار مانیکا آلاری مرکادو (نیویورک: شرکت انتشاراتی نویسندگان و خوانندگان، ۱۹۸۶)، ص ۲۴۳.
۹. ازهر کاجالیا، مصاحبه ویدیویی با استیو یورک برای مجموعه مستند تلویزیونی *نیرویی توانمندتر*، پره‌توریا، افریقای جنوبی؛ ۸ ژوئن ۱۹۹۹.
۱۰. هنری دیوید تورو، *والدن، یا زندگی در جنگل، و در باره‌ی وظیفه‌ی نافرمانی مدنی* (نیویورک: نیو آمریکن لایبراری / سیگنت کلاسیک، ۱۹۸۰)، صص ۲۲۵، ۲۳۱.
۱۱. مارتین گرین، *چالش مهاتما* (نیویورک: بیسیک بوکس، ۱۹۷۸)، ص ۱۳.
۱۲. هانا آرنه، «در باره‌ی خسونت»، در کتاب *بحران جمهوری* (نیویورک: هارکورت بریس اند کو، ۱۹۷۲)، صص ۱۵۵، ۱۷۶.
۱۳. همان، ص ۱۳۹.

